

از خاک تا جلال

درس ۳۰: ایوب

دکتر آر. سی. اسپرول

وقتی به آثار جان کلونین، الهیدان و اصلاح‌گرای سوئسی فکر می‌کنیم، به تفسیرهای او فکر می‌کنیم، به مبادی و همه‌ی این کتاب‌های سنگین الهیاتی فکر می‌کنیم که توسط او نوشته شده. اما به نظرم یکی از شگفت‌انگیزترین کارهای کلونین، یک جلد کتاب موعظاتی بود که برگرفته از کتاب ایوب هست.

این باشکوه و کسانیکه با درک این کتاب مهم حکمت در عهدعتیق در کش‌مکشند، به نظرم خوشحال میشن که از بینش‌هایی که توسط کلونین در این کتاب فراهم شده، لذت ببرند. کتاب ایوب، همه‌ی ما رو لمس می‌کنه، چون درباره‌ی این سؤال صحبت می‌کنه: "چرا در این دنیا رنج هست؟"

شاید این عمیق‌ترین سؤالی باشه که باید به عنوان مسیحی باهاش مواجه بشیم. چرا ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که توسط وجود بسیار کاملی خلق شده و حکومت و فرمانروایی میشه، ولی این دنیا مملو از نقص و درد و زحمته؟

"در همه‌ی این‌ها، خدا کجاست؟"، این طرح اصلی کتاب ایوبه. صحنه‌ی ایوب در دوران پاتریارک‌ها، در عهدعتیق اتفاق افتاده؛ یعنی اگه می‌خوایم ایوب رو به عنوان شخصیت تاریخی واقعی درک کنیم، فرض می‌کنیم او در عهدعتیق در زمانی نزدیک به ابراهیم یا اسحاق یا یعقوب زندگی کرد. بسیاری از محققان معتقدند که کتاب ایوب هرگز قصد نداشت گزارش تاریخی یک شخص واقعی باشه، چون ماهیت شعری زیادی در این کتاب هست؛ و بعضی اون رو به عنوان مثل گسترده یا قصه یا چنین چیزی می‌دونند.

اما سنت معتقد که کتاب ایوب سعی می‌کنه داستان یک شخص تاریخی واقعی رو که واقعاً با خدا یک رویارویی داشته، بیان کنه. اما دوباره، یکی از دلایلی که مردم فکر می‌کنند این تخیلی هست، اینه که بخشی از قالب ادبی ایوب، یک نمایش، یک بازی رو با صحنه‌ها و حرکات و غیره دنبال می‌کنه. تک‌گویی‌های گسترده و مکالمات و این چیزها.

و این داستان، در باب اول، بعد از اینکه مقدمه‌ی مختصری درباره‌ی شخصیت اصلی، یعنی ایوب به ما می‌ده، کم و بیش آسمان رو باز می‌کنه و از اینجا به محل اجلاس و سکونت خدا یک نگاه اجمالی می‌ندازیم، که باعث شده مردم فکر کنند این هرگز قصد نداشته یک زندگینامه‌ی تاریخی باشه؛ اما بیایید از ابتدا به اون بپردازیم.

در باب یک از کتاب ایوب، این رو می‌خونیم: "در زمین عوص، مردی بود که ایوب نام داشت و آن مرد کامل و راست و خداترس بود و از بدی اجتناب می‌نمود. و برای او، هفت پسر و سه دختر زاییده شدند. و اموال او هفت

هزار گوسفند و سه هزار شتر و پانصد جفت گاو و پانصد الاغ ماده بود و نوکران بسیار کثیر داشت و آن مرد از تمامی بنی مشرق بزرگتر بود."

چیزی که اینجا در این کتاب توصیف می‌کنید؛ تصویر زنده از شخصیت اصلی هست که مرد بسیار ثروتمندیه. او به عنوان سعادت‌مندترین مرد زمانش نشون داده شده. ابراهیم یکی از ثروتمندترین مردان زمانش بود، اما اینجا این توصیف نشون میده که حتی ثروت ابراهیم در مقایسه با سعادتیه که به این مرد، یعنی ایوب تعلق داشت، بسیار کم بود.

ما می‌خونیم: "و پسرانش می‌رفتند و در خانه هر یکی از ایشان، در روزش مهمانی می‌کردند و فرستاده، سه خواهر خود را دعوت می‌نمودند تا با ایشان اکل و شرب بنمایند. و واقع می‌شد که چون دوره روزهای مهمانی ایشان بسر می‌رفت، ایوب فرستاده، ایشان را تقدیس می‌نمود و بامدادان برخاسته، قربانی‌های سوختنی، به شماره همه‌ی ایشان می‌گذرانید، زیرا ایوب می‌گفت: «شاید پسران من گناه کرده، خدا را در دل خود ترک نموده باشند» و ایوب همیشه چنین می‌کرد."

می‌بینید که او نه تن‌ها به عنوان ثروتمندترین مرد دورانش توصیف شده، بلکه دیندارترین مرد دورانش هم بود، و شاید این برای ما تکان دهنده باشه، چون عیسی در عهدجدید به ما گفته که چقدر برای کسانی که ثروتمند هستند، ورود به ملکوت خدا دشواره. اگرچه ما در کتاب مقدس نمونه‌ی افرادی رو داریم که به طرز باورنکردنی ثروتمند بودند و اجازه ندادند ثروتشون، عبادتشون به خدا رو فاسد کنه، اما هنوز بسیار تکان دهنده هست که این کتاب، مردی رو توصیف می‌کنه که با وجود ثروت بسیار زیادش، در نزد خدا، دیندار و متعهد و عادل می‌مونه.

خُب، صحنه برای اختلاف در این نمایش تنظیم شده. آیه‌ی شش از باب یک: "و روزی واقع شد که پسران خدا آمدند تا به حضور خداوند حاضر شوند و شیطان نیز در میان ایشان آمد. و خداوند به شیطان گفت: «از کجا آمدی؟» شیطان در جواب خداوند گفت: «از تردد کردن در زمین و سیر کردن در آن.»

خداوند به شیطان گفت: «آیا در بنده‌ی من ایوب تفکر کردی که مثل او در زمین نیست؟ مرد کامل و راست و خداترس که از گناه اجتناب می‌کند.» شیطان در جواب خداوند گفت: «آیا ایوب مجاناً از خدا می‌ترسد؟ آیا تو گرد او و گردخانه او و گرد همه‌ی اموال او، به هر طرف حصار نکشیدی و اعمال دست او را برکت ندادی و مواشی او در زمین منتشر نشد؟ لیکن الان دست خود را دراز کن و تمامی مایملک او را لمس نما و پیش روی تو، تو را ترک خواهد نمود.» خداوند به شیطان گفت: «اینک همه اموالش در دست تو است، لیکن دستت را بر خود او دراز مکن.»

پس در این صحنه از نمایشی که در آسمان اتفاق می‌فته، شیطان بعد از تردد و سیر کردن در زمین، و نگاه کردن به قلمرواش، به حضور خدا میره. او رئیس قدرت هواست، و خدا گفت: "چی کار می‌کردی؟" او گفت: "به سراسر

زمین نگاه می‌کردم." انگار شیطان با این شادمانی اهریمنی گزارش می‌دهد، می‌دونید. انگار به خدا میگه: "به قلمرو خودم و همه‌ی چیزهایی که تحت کنترلمه، نگاه می‌کردم. همه‌ی اون‌ها از من پیروی می‌کنند.

و خدا گفت: "آیا به خادم من ایوب توجه کردی؟" و بدبینی شیطان از لب‌هاش بیرون میاد و میگه: "آره، ایوب. قطعاً به خادم تو ایوب توجه کردم. تو هر برکتی رو که یک مرد می‌تونه دریافت کنه، به او دادی و دورش حصار کشیدی. در برابر بیماری و غارت تاراج‌کنندگان از او محافظت کردی. به او خانواده‌ای دادی که شگفت‌انگیزه.

متعلقات و قدرت و اعتبار و همه‌ی این چیزها رو دادی. ها! آیا ایوب به خاطر هیچ، خدا رو خدمت می‌کنه؟ او می‌دونه چی خوبه." شیطان چی میگه؟ او گفت: "تن‌ها دلیلی که ایوب به تو متعهد، به خاطر چیزهایی هست که از این بدست میاره." او میگه: "بذار به سراغش برم. این حصار رو بردار، و این مردی که ظاهراً عادل، پیش روی تو، تو رو ترک خواهد کرد."

حالا یادتون باشه که اتفاقات یک نمایش یا تئاتر، مربوط به اختلافه. نمایش در مورد همینه: رفع اختلاف، و اینجا اختلاف در ابتدا ایجاد شده. اینجا مسابقه بین قدرت‌های آسمان و قدرت‌های جهنم هست، و شاید ظاهراً به نظر برسه که ایوب بیچاره، در این مسابقه بین خدا و شیطان، یک گروگانه.

پس کتاب باز میشه و ما می‌بینیم که شیطان حمله می‌کنه و اول ایوب اموالش رو از دست می‌ده. آیه‌ی سیزده از باب یک: "و روزی واقع شد که پسران و دخترانش در خانه برادر بزرگ خود می‌خوردند و شراب می‌نوشیدند. و رسولی نزد ایوب آمده، گفت: «گاوان شیار می‌کردند و ماده الاغان نزد آنها می‌چریدند.

و سابیان بر آنها حمله آورده، بردند و جوانان را به دم شمشیر کشتند و من به تن‌هایی رهایی یافتم تا تو را خبر دهم.» و بعد به ما گفتند، بعداً کلدانیان اومدند و دام‌های او رو دزدیدند. پس اول خادمانش کشته شدند و بعد دام‌هاش توسط دشمنانش غارت شدند.

حالا یکی از مهم‌ترین چیزهایی که این بخش از داستان آشکار می‌کنه، رابطه‌ی خدا با انسان، ابلیس و شرارته. این برای درک ما از مشیت خدا خیلی مهمه. بعضی از شما یادتونه که وقتی به زندگی پاتریارک‌ها نگاه کردیم، و مثلاً به یوسف فکر کردیم که در زندان حبس بود و برادرانش با او برخورد ناعادلانه داشتند؛ ولی وقتی در پایان کتاب با هم جمع شدند و برادرانش می‌ترسیدند که یوسف از اون‌ها انتقام بگیره، یوسف به اون‌ها نگاه کرد و گفت: "شما درباره‌ی من بد اندیشیدید، لیکن خدا از آن قصد نیکی کرد."

پس نکته‌ی اینه که حتی در اعمال بد و انتخاب‌های بد و تصمیمات بد انسان‌ها، مثل برادران یوسف و تصمیماتشون، یک همزمانی بود که اعمال و اراده‌ی بیش از یک طرف، در کنار هم حرکت می‌کرد. اراده‌ی خدا در زندگی یوسف عمل می‌کرد و اراده‌ی خدا برای یوسف کاملاً عادلانه بود؛ ولی همزمان، اراده‌ی برادران یوسف، نابودی یوسف بود. پس اون‌ها قصد بدی داشتند.

پس اینجا دو بازیگر متفاوت داریم؛ خدا و برادران. و هر دوی آنها در یک عمل شرکت دارند، اما با انگیزه‌های کاملاً متفاوت. حالا این سؤال رو می‌پرسیم: "کی مسئول مرگ خادم ایوب و از دست دادن اموال اوست؟" سابیان، کلدانیان، ابلیس یا خدا؟ خُب، من می‌تونم در پاسخ به این سؤال بگم، بله، همه‌ی این‌ها بازیگران این نمایش هستند. و شما می‌تونید بشنوید که سابیان یا کلدانیان در برابر تخت داوری خدا حاضر می‌شن و خدا میگه: "بله، شما دام‌های ایوب رو دزدیدید. بله، خادمانش رو کشتید. در جواب چی می‌تونید بگید؟" و آنها چه بهانه‌ای دارند؟ "ابلیس ما رو مجبور به انجام این کار کرد."

و بعد وقتی شیطان در برابر مسند قضاوت خدا قرار می‌گیره، شیطان می‌تونه بلرزه و بگه: "من فقط اراده‌ی خدا رو انجام دادم، چون به هر حال، اقتدار و قدرت او از من بیشتره." پس دوباره اینجا مفهوم همزمانی رو می‌بینیم. اینطور نیست که شیطان، کلدانیان رو مجبور کرد که دام‌های ایوب رو بدزدند. اون‌ها از ابتدا غارت کننده‌ی دام‌ها بودند. اون‌ها در تمام زندگیشون به اموال ایوب طمع داشتند، اما نتونستند اون‌ها رو بگیرند، چون خدا حصارِ دورِ اونها گذاشته بود؛ به محض اینکه حصار برداشته شد، شیطان اونها رو تحریک کرد، اونها موافقت کردند و با تمام دل، معاون و شریک جرم شاهزاده‌ی تاریکی شدند، پس اعمال کلدانیان، اعمال سابیان و اعمال شیطان کاملاً شرارته.

حالا خدا چی میشه؟ دوباره عدل الهی رو می‌بینیم. کتاب ایوب تا حدودی، عدل الهی هست، تلاش برای توجیه خدا به خاطر حضور بدی. اما اهداف خدا از طریق درد و رنج ایوب انجام میشه، و در واقع، اگه پاسخ ساده‌ای برای موضوع اولیه‌ی این کتاب و پاسخ به این سؤال هست که "چرا ما رنج می‌کشیم؟"، پاسخ اون، برای جلال خداست.

حالا یادتون باشه که این سؤال دوباره در عهدجدید مطرح شد، در باب نُه از انجیل یوحنا، وقتی مردی رو که به طور مادرزاد نابینا بود به حضور عیسی آوردند، و شاگردان با سؤال الهیاتی عمیقی به سراغ عیسی اومدند. سؤال اینه: "چرا این مرد نابینا متولد شد؟ به خاطر گناه خودش یا گناه والدینش؟" حالا عیسی به طور مختصر جواب میده و میگه: "هیچ کدام، بلکه تا پسر خدا در این شرایط ظاهر بشه یا جلال بیابه."

اما توجه کنید سؤالی که شاگردان پرسیدند، فرض می‌کنه یک نفر باید گناه کرده باشه که این مرد نابینا متولد شده، چون فرض می‌کردند رنج و درد این دنیا، همیشه به خاطر گناه و عیسی در این موقعیت باید به اونها توضیح می‌داد که این فرضیه‌ی اونها اشتباهه. اونها استدلال غلطی بخاطر این قیاس دو سویه کردند. استدلال غلطِ «این یا اون». اینکه یا گناه والدین هست، یا گناه فرزند.

عیسی میگه: "نه، هیچ کدام از این‌ها نیست؛ بلکه بعداً به این نتیجه می‌رسیم: "آه، پس هیچ رابطه‌ای بین رنج و گناه نیست." نه، کتاب مقدس به طور آشکار میگه اگه در دنیا گناهی نبود، هیچ رنجی هم نمی‌بود؛ درد و مرگ و رنج، همگی از عواقب دنیای سقوط کرده هست که خدا بر اون حاکمه؛ اما اشتباه شاگردان در این فرضیه بود که همیشه یک تطابق دوطرفه بین رنج شخص و تقصیراتش وجود داره و بهتره که ما چنین فرضیه‌ای نداشته باشیم.

دلایل زیادی برای رنج مردم وجود دارد. در عهدجدید، گاهی اوقات مردم به خاطر عدالت رنج می‌کشند، نه به خاطر تقصیرشون، بلکه به خاطر عواقب وفاداریشون به خدا رنج می‌کشند. گاهی اوقات با دست خدا و به خاطر تقدیس‌شون رنج می‌کشند، چون درد، آزمون دشواری برای قدوسیت میشه؛ اما گاهی اوقات خدا رنج رو به زندگی مردم میاره؛ حتی در زندگی ایمانداران؛ به عنوان توبیخ الهی، سرزنش و اصلاح، چون او ما رو دوست داره.

پس نمی‌تونم فرض کنیم رنجی که باهات مواجه می‌شم، دقیقاً به گناهم مربوطه، و نمی‌تونم فرض کنم که به گناهم مربوط نیست. پس وقتی رنج می‌کشم، به بالا نگاه می‌کنم و می‌گم: "خدایا، چرا؟ اگه این به خاطر کاری هست که من انجام دادم، بگذار از اون توبه کنم."

اما این چیزی هست که برای ایوب اتفاق می‌فته: رنج، زیاد میشه، او همه چیز رو از دست میده، حالا بدنش با دمل‌ها تخریب شده و روی توده‌ی پشگل نشسته و پوستش رو با تکه‌های سفال می‌خارونه و در بدبختی حقارت آمیزی قرار گرفته. پس دوستان ایوب به سراغش میان تا مشورت و توصیه بدن، و اساساً در این نمایش، مشورت و توصیه‌ی دوستان اینه: "ایوب، رنج تو بیش از رنجی هست که تا حالا در زندگی دیگران دیدیم. این فقط می‌تونه یک مفهوم داشته باشه: تو بزرگترین گناهکار دنیا هستی. پس باید به گناهانت اعتراف کنی و نزد خدا توبه کنی."

و ایوب، درهم شکسته و مضروب و خون آلود میگه: "نمی‌دونم به چی اعتراف کنم. نمی‌دونم چی کار کردم که لایق این باشم." اونها میگن: "آه، بین؟ تو خیلی مغروری، خیلی متکبری، خیلی خودت رو عادل می‌دونی، حتماً یک چیزی رو مخفی می‌کنی، چون چطوری می‌تونیم این مصیبت‌ها رو توضیح بدیم؟"

پس دوستان ایوب تسلی خیلی کمی میدن. بعد الیهو میاد و چیزهای پیش پا افتاده رو برای ایوب موعظه می‌کنه، خیلی از اون‌ها درسته، اما بدون حساسیت و فریسی‌گری، این‌ها رو میگه، و حالا حتی زن ایوب پیش ایوب میاد و میگه: "ایوب، نمی‌تونم تحمل کنم که اینطور رنج بکشی. خدا رو لعنت کن و بمیر. ایوب، من دوستت دارم، اما ترجیح میدم بمیری تا اینکه اینجا باشی و از همه‌ی اینها رنج بکشی. پس بیا این رو تموم کنیم: خدا رو لعنت کن."

این نمایش رو یادتونه: شیطان گفت: "حصار رو بردار و کاری می‌کنم که پیش روی تو، تو رو ترک کنه." خدا گفت: "برو این کار رو بکن." و حالا زن خودش؛ آیا اینطور نیست که وقتی سعی می‌کنی کار درست انجام بدی، کسانی که پیش از همه تو رو دوست دارند و تو اونها رو بیش از همه دوست داری، همون کسانی هستند که سعی می‌کنند تو رو از این کار بیرون بکشند، چون نمی‌خوان ببینند که با عواقبش مواجه بشی. کی غیر از نزدیکترین دوستان عیسی سعی کرد با عیسی صحبت کنه که روی صلیب نره؟

"خدا را لعنت کن و بمیر" ایوب نخواست این کار رو بکنه. "اگر چه مرا بکشد، به او اعتماد خواهم کرد." این مانع از این نمیشه که پپرسه چرا، و مشتش رو به آسمان بلند می‌کنه و از خدا جواب می‌خواد، و گفتگویی که بین ایوب

و خدا در انتهای این کتابه، یک گفتگو نیست؛ بیشتر حرف‌های یک نفره یا تک گویی هست، که بیشتر خدا صحبت می‌کنه.

باب سی و هشت: "و خداوند ایوب را از میان گردباد خطاب کرده، گفت: «کیست که مشورت را از سخنان بی علم تاریک می‌سازد؟ الان کمر خود را مثل مرد ببند، زیرا که از تو سوال می‌نمایم پس مرا اعلام نما.» حالا این حرف ایوبه: "چرا، چرا، چرا، چرا؟" و خدا برمی‌گرده و میگه: "«کیست که مشورت را از سخنان بی علم تاریک می‌سازد؟" ایوب، تو نمی‌دونی چی میگی. و بعد ادامه میده و به او تشر می‌زنه. "ایوب، وقتی که زمین را بنیاد نهادم کجا بودی؟ حرف بزن!"

کجا بودی وقتی مسیر ستارگان و جریان نهرها رو تعیین کردم؟" و ایوب به این بازجویی گوش می‌کنه و نهایتاً نمی‌تونه تحمل کنه و می‌خونیم که در باب چهل خدا میگه: «آیا مجادله کننده با قادر مطلق مخاصمه نماید؟ کسیکه با خدا محاجه کند آن را جواب بدهد.»

این جواب ایوبه: "آنگاه ایوب خداوند را جواب داده، گفت: «اینک من حقیر هستم و به تو چه جواب دهم؟ دست خود را به دهانم گذاشته‌ام. یک مرتبه گفتم و تکرار نخواهم کرد. بلکه دو مرتبه و نخواهم افزود.» "باشه خدایا، فهمیدم. من گناهکارم. فرومایه‌ام. دستم رو روی دهانم می‌ذارم و ساکت می‌شم." و خدا میگه: "اینطوری بهتره؛ این درسته.

حالا من ملایم می‌شم." نه، خدا گفت: "باشه، ساکت شو. من کارم با تو تموم نشده"، و بازجویی ادامه داره. «الان کمر خود را مثل مرد ببند. از تو سوال می‌نمایم و مرا اعلام کن. آیا داوری مرا نیز باطل می‌نمایی؟ و مرا ملزم می‌سازی تا خویشتن را عادل بنمایی؟"

این سؤالی هست که هر مسیحی باید در روز درد باهانش مواجه بشه. برای اینکه خودت رو توجیه کنی، آماده‌ای که خدا رو محکوم کنی؟ بعد میگه: "آیا لویاتان را با قلاب توانی کشید؟ من می‌تونم. آیا می‌توانی کمر اریون را باز کنی؟ من می‌تونم. آیا می‌توانی هفت ستاره‌ی برج ثور را در مسیرش قرار دهی؟ من می‌تونم." و بعد نهایتاً ایوب در باب چهل و دو صحبت می‌کنه. «می‌دانم که به هر چیز قادر هستی، و ابداً قصد تو را منع نتوان نمود. از شنیدن گوش درباره تو شنیده بودم لیکن الان چشم من تو را می‌بیند.

از این جهت از خویشتن کراهت دارم و در خاک و خاکستر توبه می‌نمایم.» او از گناهایی که در ابتدا منجر به مصیبت‌هایش شد، توبه نمی‌کنه. او به خاطر عدم اعتمادش در این دردها توبه می‌کنه. می‌دونید، خدا هرگز به سؤال "چرا" جواب نمیده. تنها جوابی که به ایوب میده، در واقع، تجلی خودشه. "ایوب، تو فراموش کردی که من کی بودم؟ اگر می‌دونی من کی هستم، پس باید به من اعتماد کنی."

صحنه‌ی آخر، صحنه‌ی احیاست. خدا بر تمسخر و استهزای شیطان پیروز میشه، و اموال رو خیلی بیشتر از اولش، به خونه‌ی ایوب برمی‌گردونه. این پیغام عهدجدیده، این پیغام مسیحی: تا زمانیکه نخواید با من دفن بشید و در مصائبم با من رنج بکشید، هرگز در تعالی من سهیم نمی‌شید؛ اما کسانیکه در مرگم به من می‌پیوندند، در رستاخیزم سهیم خواهند شد."

این ما رو به پایان این بخش از مطالعه‌مون "از خاک تا جلال" می‌رسونه. حالا بررسی و مرور عهدعتیق رو تموم کردیم. به همه‌ی کتاب‌ها نپرداختیم. غزل غزل‌ها و تعدادی از بخش‌های انبیای کوچک را بررسی نکردیم، اما یاد کار لوتر در دوران زندگیش افتادم، وقتی او متعهد شد که کل کتاب مقدس رو هر سال بخونه و گفت: "این کار رو می‌کنم، چون این مثل جنگل و درختانش هست."

او گفت: "بزرگترین خوشی من اینه که یک کتاب خاص از کتاب مقدس رو بردارم و با دقت و ریز به ریز تفسیر کنم، به هر باب، هر پاراگراف، هر جمله و هر کلمه نگاه کنم. این مثل بررسی نقاط ظریف یک برگ از درخت زیباست." او گفت: "اما گاهی اوقات آنقدر بر جزئیات این برگ تمرکز می‌کنید که جا گرفتن این برگ رو، نه تن‌ها بر روی درخت، بلکه در جنگل نادیده می‌گیرید. پس من می‌خوام جریان باد کل محتوای کتاب مقدس رو در ذهنم حفظ کنم، چون این به من کمک می‌کنه که همه‌ی جزئیات رو درک کنم." پس بعد از مرور عهدجدید، چالش من برای شما اینه که این رو بردارید و بخونید. همه‌ی اون رو بخونید. هضمش کنید. به شیرینی کلام خدا پی ببرید.